
شالیاپین

مردی که روی صحنه «زندگی» میگرد

درباره «فتودورشالیاپین» خواننده بزرگی که از افتخارات تاریخ ابراست، تاکنون کتابها و مقالاتی فراوان انتشار یافته و از زندگی او فیلمهای هنری متعددی تهیه شده است ولی متأسفانه با وجود اینکه صدای او را که در صفحات قدیمی ضبط شده است میتوان شنید در ایران اندک هستند کسانی که عظمت هنر «شالیاپین» و زندگی پرمجرای این هنرمند عالیقدر را دریافته باشند.

«شالیاپین» که از ابرای «بالشوی» مسکو گرفته تا «متروپولیتن» نیویورک سیالها بمنزله ی یگانه خواننده باش واقعی با آوازیم و بازی مقتدرش میلیونها تماشاچی را شیفته هنر خود نمود، از جمله هنرمندانی بود که مانند «ماکسیم گورکی» از بیان بیغوله ها برخاسته و خود را پرورش داده بود. وی در اندک مدت خود را به - چنان مرحله ای رساند که آوازش سبب شهرت يك ابرا و با نظرش باعث شکست يك اثر موسیقی میگردید.

«شالیاپین» سال ۱۸۷۳ در خانواده بسیار فقیری بدنیآ آمد. ذوق و قریحه از همان اوان کودکی در وی متجلی بود. ولی والدینش بواسطه تنگدستی مانع تحصیلات وی میشدند و شالیاپین کوچک مجبور بود برای کمک به امرار معاش خانواده اش از خردسالی مشغول کار شود. کارهای دشواری چون ماهیگیری، قایقرانی و نظایر آن اندامش را ورزیده و قوی نمود. اما هرکاری را که شروع میکرد بسبب آنکه در اندک مدتی بسا عده ای خو میگرفت و آنها را دور خود جمع میکرد و برایشان آواز

میخواند، نمیتوانست آنرا بآخر برساند و اغلب بسبب ناراضایتی کارفرمایان اخراج میشد.

نخستین کسی که به استعداد فراوان او پی برد یکی از همکارانش بود که تا اندازه‌ای بادسته‌های هنری که به شهرهای مختلف مسافرت میکردند آشنائی داشت. این مرد که صدای خارق‌العاده «فتودور» پی برده بود او را مدد کرد تا وی یکی از این گروه‌ها که متشکل ازرقاصان و موسیقیدانان دوره گرد بود شروع به فعالیت کند. معرفی این شخص و علاقه شدیدی که «شالیاپین» به آواز داشت بزودی وی را تا درجه بهترین آوازخوان دسته خود و سپس تا مرحله خوانندگی در گروه کوچک ابرا بالا برد. ناگفته نماند که در آن هنگام شالیاپین ۱۸ سال بیش نداشت و هنوز برای شرکت در گروههای اپرایی، جوان مینمود. اما صدای گیرا، قد بلند و چهره مردانه‌اش هنگامیکه سال بعد برای هیئت مدیره تئاتر مسکو آواز خواند سبب شد که فوراً او را در جرگه هنرمندان اپرا درآورند و پس از چندماه ایفای نقشهای مهمی را بعهده‌اش واگذار نمایند.

در این سال برای نخستین بار توانست از فیض محضر يك استاد آواز برخوردار شود و هنر خود را بر پایه علمی و صحیحی بنیان نهد. پرورش صدای شالیاپین برای استاد وی مشکل نبود زیرا شالیاپین ذاتاً بیش از دو «اکتاو» صدا داشت و بخصوص در قسمت بم قادر بخواندن نوت‌هایی بود که موجب تعجب شنوندگان، می‌شد.

شهرتش در تئاتر کوچک مسکو یکباره چنان پیچید که او را برای اجرای نقش‌های سنگینی به بالشوی تئاتر دعوت نمودند و شالیاپین با ورودش به این اپرا راه برماجرائی را که به مرز پیروزی میرسید هموار ساخت.

در بالشوی تئاتر آشنائی او با اپراهای ملی روس و دوستیش با «ریسکی کورساکوف» آغاز گردید چند سال بعد همین آهنگساز اپرای «ابوان مخوف» را برای صدای شالیاپین نوشت و اجرای این اپرا باعث شد که شهرت شالیاپین از مرزهای روسیه پا فراتر نهد و ازاروبای غربی پیشنهادهایی دریافت نماید. هنگامیکه سال ۱۹۰۷ در اپرای «برلن» نقش «مفیستوفلس» را از اپرای «بویتو» اجرا کرد هیچ منقندی نبود که او را بعنوان يك «داهی» معرفی ننماید.

پس همانگونه که «نیژینسکی» استاد باله و یگانه هنرمند مطلق در رشته خود، «پاریس» را با هنر خود فتح نمود شالیاپین نیز سر و صدای مشابهی در این شهر ایجاد کرد.

بهنگام سفر پاریس روزی به منزل «ماسنه» آهنگساز مشهور فرانسوی دعوت شد. شالیاپین بدون هیچ مطالعه قبلی نوت آواز «الزی» ماسنه را شروع بخواندن

کرد. صدای زیبا و قوی او حاضرین را لرزاند و «ماسنه» تصمیم گرفت جهت صدای او اپرایی بنویسد.

اپرایی «دون کیشوت» که بر روی رمان مشهور «سروانتس» نوشته شده بود بسال ۱۹۰۹ پایان یافت ولی شالیاپین در آن زمان نتوانست آنرا اجرا نماید، زیرا با اپراهای دیگر قرارداد داشت. مدیر اپرایی «مونت کالو» نیز تصمیم گرفت این اپرا را که به شالیاپین تقدیم شده بود بدون شرکت او بروی صحنه بیاورد ولی این اثر در شب اول نمایش با شکست مواجه گردید و «ماسنه» نیز در ۱۹۱۲ فوت کرد.

بسال ۱۹۱۵، هنگامی که قرار بر این شد که در بالشوی تآثر مسکو بمناسبت بیست و پنجمین سال فعالیت‌های آوازی شالیاپین جشنی برپا شود، توجه شالیاپین به اثری که تاکنون نتوانسته بود آنرا اجرا نماید معطوف شد و معتقد گردید که «دون کیشوت» تنها اپرایی خواهد بود که وی خواهد توانست بمناسبت این جشن، در بالشوی تآثر اجرا نماید.

کتاب «سروانتس» را مانند کتابی فلسفی و مذهبی، بارها مطالعه کرد تا آنجائیکه شخصیت «دون کیشوت» را بخوبی دریافت ولی هنگامیکه «لیبرتوی» این اپرا را از باریس برایش فرستادند به شکفت آمد. زیرا «لیبرتو» فاقد آن شخصیتی بود که وی از کتاب «سروانتس» دریافته بود. بهر حال «دون کیشوت» شالیاپین را مجذوب نموده بود و نمیتوانست آنرا کنار بگذارد. از طرفی اعتقاد یافت که با مطالعه عمیق خواهد توانست این اثر را از صورت «لیبرتوی بازاری» به یک لیبرتوی «ملو درام» که قابل مقایسه با اپراهای بزرگ باشد درآورد.

«لیبرتوی» اصلی از آنجا شروع میگردد که «دولچینتام» قطعه الماس خود را مفقود نموده بود. شالیاپین در لیبرتو دست برده و لیبرتو را طوری تنظیم نمود که شخصیت مورد نظر «دون کیشوت» وارد داستان گردید.

«اوژن ایلین» منقد انگلیسی که کتابی راجع به زندگی شالیاپین انتشار داده در ضمن خاطرات خود چنین مینویسد: «در سال ۱۹۱۵ که هفده سال پیش نداشتم برای مطالعات تحصیلی از «کیف» به «مسکو» رفتم و تصمیم گرفتم با «شالیاپین» ملاقات نمایم. هنگامیکه به اطاق کار وی وارد شدم با گرمی مرا پذیرفت و گفت «چه بوقع آمدید جای یک شاگرد خالی بود تا تمرین اپرایی دون کیشوت مرا ببیند» سپس با موافقت او هر روز از ساعت ۱۰ بجمل کار او برای مشاهده پیشرفت تمرین-هایش بر روی این اثر میرفتم.

او غالباً به تنهایی کار میکرد و گاهی نیز «امیل کوپر» رهبر ارکستر، با وی بود. برای من بسیار جالب بود هنگامیکه مشاهده مینمودم شالیاپین مانند یک هنرپیشه

مبتدی سعی میکرد
 نقشی را بصورتهای
 مختلف بازی کند.
 بارها خودش را
 فراموش میکرد و
 در نقش «دون»
 فرو میرفت، ولی
 چند دقیقه بعد دوباره
 با ما میخندید و بذله
 میگفت. مثلاً کولی
 فقیری را تقلید می-
 نمود که میخواهد
 بزور اسب پیرش
 را به خریداری
 بفروشد: «خدا
 مرگم بدهد اگر
 این اسب بیشتر از
 سه سال داشته
 باشد!» و من بانگ
 های کنجکاو سعی
 مینمودم کوچکترین
 حرکات او را هنگام
 تقلید از نظر دور
 ندارم.

روز نمایش
 ابراهیم فرا رسید و
 من که قادر نبودم
 مبلغ کزافی جهت
 خرید بلیط ورودی
 بدهم و از طرفی
 نیز نمیتوانستم پس
 از مشاهده تمرین-

در ابرای
 «دون کیشوت»





های فراوان وی،
نمایش اصلی را
نیبیم، پریشان شده
بودم و از این در
بآن در میزدم تا
اینکه سه روز قبل
از نمایش، شالیابین
بمن تلفن کرد و
گفت که بدیدنش
بروم. هنگامیکه
دیدمش، بسیار
خسته بود و معلوم
بود که تازه تمرینش
را بیابان رسانده
و روی صندلی
راحتی دراز کشیده
بود. با دیدن من
گفت: «شاهنگام
بدنیا آمدن این
طفل حضور داشتید
نمیخواهید حالا
نتیجه پرورش آنرا
ببینید؟» در پاسخ
گفتم: «متشکرم.
این لطف شما را
هرگز فراموش
نخواهم کرد -
خندید و جواب داد
«تعارف را کنار
بگذاریم، بیا یک
کیلاس بزنیم. اینهم
دو بلیط برای شب

در نقش
«مقیستوفلس»

نمایش اما یادت نرود از این بابت چیزی به خانم من نگو که مرا خواهد کشت !
شب نمایش تالار اپرای «بالشوی» مملو از جمعیت بود و لوستر بزرگ
اپرا آن را مانند روز روشن مینمود و لطف و رنگ خاصی بدان می بخشید. در
آن سال بلیطهای ورودی بطور سرسام آوری گران بود و کمتر دانشجوئی مثل من
توانسته بود به چنین جشن شاهانه ای قدم بگذارد. در جمع سیاستمداران و مهمانان تزار
روسیه، خود را باخته بودم. در گوشه و کنار سیماهای برجسته موسیقی آنروز دوس
را میدیدم و این امر بر هیجانم میافزود. آنچه بیشتر مرا شرمزده میساخت لباس خاکستری
روزانه ام بود که جلب توجه هر اشراف زاده را مینمود و آنان با چشم حقارت بمن
مینگریستند طولی نکشید که پرده بالا رفت و در جلو خود منظره شهر کوچک «کاستیلیان»
را که توسط «کوروفین» طراحی شده بود دیدم. هنگامیکه شالیابین وارد صحنه شد
کسی نتوانست او را بشناسد روی زین اسبی نشسته و نیزه درازی بدست داشت. در
ضمن نمایش، شالیابین ثابت کرد که بزرگترین «تراژدین» عصر خود میباشد. نقطه اوج اثر
هنگامی بود که در پایان اپرا شالیابین بروی زمین زانو زد و قبل از اینکه برای همیشه
سینه اش را بروی خاک بنهد با آوازی لرزان نامی را زمزمه کرد: «دولچینتا!»
پرده پائین افتاد و چنان همه و جنجالی تالار بزرگ را فرا گرفت که تاکنون برای
هیچکس سابقه نداشت. پس از پایان نمایش هنگامیکه برای ادای تبریک بسوی اطاق
مخصوص گریم اورفتم، در آستانه در، واسیلی نوکر شالیابین جلو مرا گرفت و زمزمه
کرد: «خواهش میکنم حالا داخل نشوید، فتودور کریه میکند!...»

چند سال بعد شالیابین برای اجرای این اثر به مونت کارلو دعوت شد و در
پایان نمایش اهالی را در حیرت عمیقی فرو برد. روز بعد ناقدان موسیقی دست و پای
خود را کم کرده بودند و نمیدانستند آیا باید از بازی او و یا از آوازش تمجید کنند.
زیرا هر دو مکمل یکدیگر بود و تا آن موقع، هنرمندی چنین آگاه و باشخصیت بوجود
نیامده بود.

«کارل لام» نویسنده آلمانی که در شب اجرای «دون کیشوت» در مونت-
کارلو حضور داشته است در مقاله ای بنام «خاطرات من و شالیابین» راجع باین شب
چنین مینویسد:

«... در صحنه مرک دون کیشوت که شالیابین بهترین آواز ماسنه را زیر لب
میخواند: (O toi, ma Dulcineeé, o toi ma bien aimeé) کلیه تماشاچیان
در سکوتی مطلق فرورفتند و من یارای نفس کشیدن نداشتم، زیرا نمیخواستم این
سکوت عمیق را برهم بزنم ...»
یکروز از وی پرسیدند: چگونه توانسته است صحنه مرک را چنین طبیعی بازی
کند؟ شالیابین جواب داد: «... مگر کسی میتواند چنین صحنه ای را - بازی - کند؟»

وی میخواست بفهماند که هنگام مرگ دون کیشوت درد و عذاب قهرمان را خود میچشد و آنهاییکه از نزدیک با این خواننده بزرگ آشنا بودند میدانستند که کار شالیابین در این قسمت اپرا دیگر «بازی» نبود ... زندگی بود!

شالیابین عادت داشت پیوسته قبل از ورود ب صحنه يك بطری «ودکا» سربکشد تا در دریای فراموشی غرق شود. از میان هنرمندان مشهور تنها او بود که قادر بود تا این حد بنوشد و نیروی خود را از دست ندهد.

شالیابین پس از اجرای «دون کیشوت» اجرای اپرای «مفیستوفلس» را در مونت کارلو به عهده گرفت و نشان داد که قدرت نمایشی او در این اثر نیز دست کمی از توانایش در اثر «ماسته» ندارد. هنگام اجرای این اثر صدایش را طوری تغییر میداد که کسی او را نمیشناخت. از تمام اصواتش روح شیطانی و شومی هویدا بود. حرکات بدنش چنان نرم بود که گویا از گوشت و استخوان ساخته نشده بود و وجودی مافوق بشر مینمود.

«بودیس گودونوف» او زبانزد همه است. در این اثر روحیه دیگری را در کالبد دیکتاتور خون آشامی وارد نمود و «پرسوناژ» تازه ای آفرید.



در صحنه ای از اپرای دون کیشوت

هنگام خواندن آواز «سلوبودا» ازا برای «ایوان مخوف» لرزه بر اندام تماشاچیان میافتاد و همه در مقابل نمره های وحشیانه او بخود میلرزیدند. گویی خواننده همان شالیابین نبود که در کرانه آرام رود ولگا زندگی کرده است بلکه بتمام معنی مردی خونخوار است.

شالیابین بعدها به آثار واگنر نیز دل بست. ابرای «حلقه نیبلونگن» را بخوبی میشناخت و نقش خدایان آنرا بسیار دوست داشت. ناکفته نماند که وی از بهترین اجرا کنندگان نقش «وتان» بود و موسیقی واگنر را باشکوه و جلال میدانست.

کارل لام در ضمن خاطراتش مینویسد: «.. روزی در باغچه قلعه «کلونی» چند دقیقه با او در گردش صبحش هم قدم شدم. این فرصت مهمی بود تا از افکار او آگاه شوم. شالیابین که کیلاس کنیاکی در دست داشت و قدم میزد مرتباً راجع به واگنر صحبت می نمود و با اجرای آثار مشکل وی علاقه نشان می داد. در آن هنگام با اینکه از طرف ابرای مونت کارلو برای اجرای چند ترازوی دعوت شده و مقدار هنگفتی دستمزد پیشنهاد شده بود باز شالیابین دعوت را رد نمود و تصمیم گرفت در ابرای «پارسیفال» واگنر در شهر «با یرویت» شرکت کند. شالیابین عقیده مرا راجع به آربای «وتان» برسید و چند جمله این آریا را خواند..»

لام در پایان خاطراتش اضافه میکند: «.. او را برای آخرین بار در شهریون دیدم. در خیابان راه میرفت. قدش خمیده شده و چشمانش گود افتاده بود. نگاهش پرتو همیشگی خود را از دست داده بود. چند روز بعد دروین کنسرتی ترتیب داد که من نتوانستم بروم ولی همه میگفتند که شالیابین دیگر معروفیت خود را از دست داده است. چندی پیش از شروع جنگ دوم جهانی باقی مانده بود و شالیابین هنوز بنا به عادت در تالار کنسرها آواز «خنده» موسورسکی را تکرار میکرد. ابرای مونت کارلو دیگر شالیابین را دعوت نمی نمود و در نامه ای با او نوشت که: «دیگر بدرود نبخورد!» و شالیابین با آنها جواب داده بود «.. من همیشه بدرود خواهم خورد. همیشه!»

شالیابین در همان سال (۱۹۳۷) دنیارا بدرود گفت ولی من هنوز هم شالیابین را همانگونه می بینم که روز اول ملاقات، بهنگام اجرای «دون کیشوت»، و او برای من بمثابة بزرگترین خواننده وقوی ترین باز یگر جلوه میکند. او را در زبرد رختان «کلونی» می بینم که مرا کناری میکشد و قسمتی از آواز «وتان» را میخواند: «.. خدا حافظ ای کودک نازنینم!».

ترجمه و اقتباس عنایت رضائی